

حسان بن مله.

صبحگاهان پیش رفاعه رسیدند و حسان بدو گفت: «تو نشسته‌ای و بزمی دوشی و زنان جذام به اسیری رفته‌اند که از نامه‌ای که آورده بودی فریب خورده‌اند.»
 رفاعه بن زید شتر خویش را بخواست و آنرا برای حرکت آماده می‌کرد و با خود می‌گفت: «نوزنده‌ای یا نام زنده داری!» آنگاه به امیه بن صفاره برادر ضیبی مقتول برخوردند و سوی مدینه روان شدند، سه روز در راه بودند و چون به مدینه رسیدند سوی مسجد رفتند و یکی آنها را بدید و گفت: «شتران خویش را اینجا نخواهید که دستهای آن قطع می‌شود» و همچنان که شتران ایستاده بود از آن فرود آمدند و چون پیش پیمبر خدا رفتند و آنها را بدید با دست اشاره کرد که پیشتر روند و چون رفاعه سخن آغاز کرد یکی از میان مردم برخاست و گفت: «ای پیمبر خدا اینان جادوگرند.» و این سخن را دوبار گفت.

رفاعه گفت: «خدا بیامرزد کسی را که امروز با ما جز نیکی نکند.» این بگفت و نامه‌ای را که پیمبر برای او نوشته بود بدو داد و گفت: «بگیری ای پیمبر خدا که نامه‌اش کهن است و خیانتش تازه است.»

پیمبر گفت: «ای پسر بخوان و بگو چیست؟»

وقتی نامه خوانده شد از آنها پرسش کرد و ما وقع را بگفتند.

پیمبر گفت: «با کشتگان چکنم؟» و این راسه بار گفت.

رفاعه گفت: «ای پیمبر خدا تو بهتر دانی که ما حلال‌ترا حرام نمی‌کنیم.»

ابوزید بن عمرو گفت: «ای پیمبر خدا ازندگان را رها کن و ما خون‌کشتگان را

ندیده می‌گیریم.»

پیمبر گفت: «ابوزید سخن درست آورد، ای علی با آنها برو»

علی گفت: «ای پیمبر خدا، زید اطاعت من نمی‌کند.»

پیمبر گفت: «شمشیر مرا ببر» و شمشیر خویش را به او داد.

علی گفت: «ای پیغمبر خدا، مرکبی ندارم که بر آن سوار شوم»
پیغمبر، شتر ثعلبة بن عمرو را که مکحال نام داشت بدوداد و چون قوم بسرون
شدند فرستاده زید بن حارثه که سوار یکی از شتران ابی و بر بود در رسید و او را پیاده
کردند.

فرستاده گفت: «ای علی، من چکاره ام؟»

علی گفت: «مالشان را شناختند و گرفتند.»

آنگاه بر رفتند تا به سپاه رسیدند و هر چه از اموال خویش به دست آنها دیدند
بر گرفتند تا آنجا که نمدر را از زیر بارمی کشیدند.

فرستادگان بنی

عامر بن صعصعه

ابن اسحاق گوید: فرستادگان بنی عامر با عامر بن طفیل و اربد بن قیس بن مالک
و جبارة سلمی که سران و زرنگان قوم بودند، پیش پیغمبر خدا آمدند و عامر بن طفیل
سرخیانت داشت.

و چنان بود که قومش به او گفته بودند: «ای عامر اکسان مسلمان شده اند، تو نیز
مسلمان شو.»

عامر گفته بود: «بخدا من قسم خورده ام که از پاننشینم تا عربان پیرو من شوند،
اکنون دنباله رو این جوان قرشی شوم؟»

و چون پیش پیغمبر می آمدند با اربد گفت: «و قتی پیش این مرد رسیدیم من
مشغولش می کنم و تو با شمشیروی را بزنی»

همینکه به حضور پیغمبر آمدند عامر بن طفیل گفت: «ای محمد، مرا عطا ده»

پیغمبر گفت: «نه، مگر آنکه به خدای یگانه بی شریک ایمان بیاری»

بار دیگر گفت: «ای محمد مرا عطا ده.» و همچنان با پیغمبر سخن می کرد و منتظر

بود اربد کاری را کہ گفته بود انجام دهد، اما اربد تکان نمی خورد و چون رفتار وی را بدید باز گفت: «ای محمد مرا عطا ده» و پیمبر گفت: «نه، مگر آنکه به خدای یگانه بی شریک ایمان بیاری.»

و چون پیمبر از عطا دادن به وی دریغ کرد گفت: «بخدا مدینه را از سواران سرخ و پیادگان پرمی کنم» و چون برفت پیمبر گفت: «خدایا شر عامر بن طفیل را از من بگردان.»

همینکه فرستادگان بنی عامر از پیش پیمبر برفتند، عامر به اربد گفت: «پس آن سفارش که به تو کردم چه شد، بخدا از تو بیشتر از همه مردم زمین بیمناک بودم، اما دیگر از تو باک ندارم.»

اربد گفت: «بی پدر! شتاب مکن، هر بار که می خواستم سفارش ترا انجام دهم میان من و او حایل می شدی و جز تو کسی را نمی دیدم، می خواستی ترا به شمشیر بزنم؟»

پس از آن بنی عامریان سوی دیار خویش روان شدند و در راه، خدا عزوجل عامر بن طفیل را به طاعون مبتلا کرد که به گردش زد و او را بکشت و این حادثه در خانه زنی از بنی سلول رخ داد و او به هنگام مرگ می گفت: «ای بنی عامر، غسدای چون غده شتر و مرگ در خانه زن سلولی.»

پس از آن عامر پس از دفن وی برفتند و چون به سرزمین بنی عامر رسیدند قوم پیش آمدند و از اربد پرسیدند: «چه خبر بود؟»

اربد گفت: «خبری نبود، ما را به پرستش چیزی دعوت کرد که دلم می خواست اینجا بود و او را با تیر می زدم و می کشتم» و یک یا دو روز پس از گفتن این سخن می رفت که شتر خویش را بفروشد و خدا صاعقه ای فرستاد که او را با شتر بسوخت. اربد، برادر مادری لبید بن ربیع بود.

فرستادگان قبیله طی نیز پیش پیمبر آمدند که زید الخیل سالارشان بود و چون

به حضور پیمبر رسیدند باوی سخن کردند و به اسلام دعوتشان کرد و به مسلمانی گرویدند و مسلمانانی پاک اعتقاد شدند.

ابن اسحاق گوید: پیمبر خداصلی الله علیه وسلم درباره زید الخیل گفت: «هریک از مردم را به فضیلتی ستودند چون پیش من آمد اورا کمتر از آن دیدم که گفته بودند، مگر زید الخیل که بیشتر از آن بود که درباره او گفته بودند» و اورا زید الخیر نامید، و فید و زمینهای دیگر را به نبول اوداد و در این باره مکتوبی نوشت، و زید را راه دیار خویش گرفت و پیمبر گفت: «ای کاش زید از تب مدینه جان سالم به در برد» اما نام تب و کنایه آنرا نیاورد.

و چون زید به دیار نجد رسید و بر سر آبی به نام قره فرود آمد نسب اورا بگرفت و جان داد و پس از مرگ اوزنش نامه‌هایی را که پیمبر برای او نوشته بود بسوزانید.

در همین سال دهم هجرت، مسیلمه کذاب نامه به پیمبر خدا نوشت و دعوی داشت که در پیمبری با او شریک است.

عبدالله بن ابی بکر گوید: مسیلمه کذاب پسر حبیب به پیمبر خدا نامه‌ای نوشت به این مضمون:

«از مسیلمه پیمبر خدا به محمد پیمبر خدا، درود بر تو که مراد کار پیمبری شریک تو کرده‌اند که نیم سرزمین از ما باشد و نیم سرزمین از قریش باشد و ولی قریش قومی متجاوزند»
و دو فرستاده این نامه را برای پیمبر آوردند.

نعیم بن مسعود اشجعی گوید: شنیدم که پیمبر وقتی نامه مسیلمه را خواند به فرستادگان گفت: «شما چه می‌گویید؟»

فرستادگان گفتند: «ما همان می‌گوییم که اومی گوید.»
پیمبر گفت: «اگر کشتن فرستادگان زشت نبود گردن‌تان را می‌زدم.» آنگاه نامه‌ای

به مسیلمه نوشت به این مضمون:

بسم الله الرحمن الرحيم، از محمد پیمبر خدا، به مسیلمه کذاب،
 درود بر آنکه از هدایت تبعیت کند، اما بعد، زمین از آن خداست که
 به هر کس از بندگان خویش که خواهد دهد، و سرانجام با پرهیز کارانست.
 گوید: و این در آخر سال دهم هجرت بود.

ابو جعفر گوید: به قولی دعوی مسیلمه و دیگر دروغزنان که به روزگار پیمبر
 رخ داد پس از آن بود که از حجة الوداع برگشت و به بیماری ای که از آن درگذشت
 دچار شد.

ابو مویب و ابی سید پیمبر گوید: وقتی پیمبر از حجة الوداع فراغت یافت و سوی
 مدینه بازگشت به زحمت راه می رفت و خبر به همه جارسید و اسود در یمن و مسیلمه
 در یمامه سر برداشتند و خبرشان به پیمبر رسید، و چون پیمبر بهبود یافت طلیحه
 در دیار بنی اسد قیام کرد. آنگاه در ماه محرم بیماری ای که از آن درگذشت
 آغاز شد.

ابو جعفر گوید: پیمبر به همه بلادی که اسلام بدانجا راه یافته بود عاملان فرستاد
 تا زکات بگیرند.

عبدالله بن ابی بکر گوید: پیمبر برای دریافت زکات به همه فلمرو و اسلام عاملان
 و امیران فرستاده بود؛ مهاجر بن امیه بن مغیره را به صنعا فرستاد و آنجا بود که اسود
 عنسی به دعوی پیمبری خروج کرد، زباده بن لبید انصاری را به عاملی زکات به حضر موت
 فرستاد، عدی بن حاتم را عامل زکات قبیله طی کرد، مسالك بن نویره را عامل زکات
 طایفه بنی حنظله کرد. عامل زکات طایفه بنی سعد دو کس از خود آنها بودند. علاء بن
 حضرمی را سوی بحرین فرستاد و علی بن ابی طالب را سوی نجران فرستاد که زکات
 آنجا را فراهم آورد و جزیه آنها را بگیرد و بیارد.

و چون ذی قعدة سال دهم در آمد پیمبر برای حج آماده می شد و گفت تا مردم

نیز آماده شوند.

عایشه همسر پیمبر گوید: پنج روز به ذی قعدة مانده بود که پیمبر به قصد حج برون شد و همه سخن از حج بود تا به سرف رسید. پیمبر قربانی همراهِ داشت و گروهی از سران قوم بسا وی بودند و گفته بود که نیت عمره کنند مگر آنکس که قربانی داشته باشد و من آنروز عادت زنازه شدم و پیمبر پیش من آمد و دید که گریسه می کنم و گفتم: «ای عایشه شاید عادت شده ای؟»

گفتم: «آری، ای کاش امسال به این سفر نیامده بودم.»

گفت: «این سخن مگویی، توهمه مراسم حج را به سر می ببری اما برخانه طواف نمی کنی.»

گوید: پیمبر وارد مکه شد و هر که قربان همراه نداشت و زنازش، نیت عمره کردند و به روز قربان مقداری گوشت گاو آوردند و در خانه من انداختند.

گفتم: «این چیست؟»

گفتند: پیمبر از طرف زنان خود گاو قربان کرده است و چون روز سنگ زدن آمد پیمبر مرا با برادرم عبدالرحمان فرستاد تا به جای عمره قضا شده از تنعیم عمره آغاز کنیم.

ابن ابی نجیح گوید: پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم علی بن ابی طالب را سوی نجران فرستاده بود و علی که احرام بسته بود به مکه پیش وی آمد و چون به نزد فاطمه دختر پسر رفت او را دید که محرم نبود و گفتم: «ای دختر پیمبر در چه حالی؟»

فاطمه گفت: «پیمبر به ما گفت: قصد عمره کنیم و احرام نهدیم.»

آنگاه علی پیش پیمبر رفت و چون خبر سفر خویش بگفت، پیمبر بدو گفت: «برو برخانه طواف کن و مانند باران خویش احرام بنه.»

علی گفت: «ای پیمبر خدا، من نیت همانند تو کرده ام.»

پیمبر گفت: «برو و مانند باران خویش احرام بپوش.»

گوید: «ومن گفتیم: ای پیمبر خدای وقتی احرام می بستم خدایا من همان نیت می کنیم که بنده و پیمبر تو کرده است.»

پیمبر گفت: «قربانی همراه داری؟»

گفتم: «نه.»

گوید: پیمبر خدای صلی الله علیه وسلم او را در قربانی خویش شریک کرد و علی احرام داشت تا از مراسم حج فراغت یافت و پیمبر برای او نیز قربان کرد.

یزید بن طلحه گوید: وقتی علی بن ابی طالب از یمن آمد که پیمبر را در مکه ببیند، با شتاب بیامد و کسی از پاران خود را به سپاه گماشت، و او حله‌هایی را که از یمن آورده بود به کسان پوشانید و چون سپاه به مکه نزدیک شد علی برای دزدن آنها برون شد و دید که حله‌ها را پوشیده‌اند و گفت: «چرا چنین کردی؟»

گفت: «اینان را پوشانیدم که وقتی آمدند آراسته باشند.»

علی گفت: «از آن پیش که به نزد پیمبر خدا رسد حله‌ها را بگیر.»

گوید: حله‌ها را برگرفت و سپاهیان از این کار آزرده شدند.

ابوسعید خدری گوید: کسان از علی بن ابی طالب شکایت داشتند و پیمبر میان ما به سخن برخاست و شنیدم که می گفت: «ای مردم، از علی شکایت نکنید که او در کار خدا-یا گفت در راه خدا- خشونت می کند.»

عبدالله بن ابی نجیح گوید: پس از آن پیمبر مراسم حج به سر برد و مناسک و آداب حج را به کسان و نمود و تعلیم داد و خطبه معروف خویش را برای مردم فرو خواند. نخست حمد و ثنای خدا کرد آنگاه گفت:

«ای مردم! سخنان مرا بشنوید، که نمی دانم شاید پس از این سال

«هرگز شما را در اینجا نبینم.»

«ای مردم، خونها و مالهایتان، چون این روز و چون این ماه بر-

«یکدیگر حرام است. به پیشگاه خدایتان می‌روید و از اعمال شما پرسش
 «می‌کنند. من ابلاغ کردم، هر که امانتی به دست دارد به صاحب امانت
 «پس دهد. رباها از میان رفت فقط به سرمایه خود حق دارید؛ نه ستم کنید
 «و نه ستم ببینید، خدا فرمان داده که ربا نباشد، ربای عباس بن عبدالمطلب
 «نیز همه از میان رفت. نخستین خونی که از میان مسی‌رود خون ربیعه بن
 «حارث بن عبدالمطلب است. (ربیعه بن حارث را به شیر خوارگی به طایفه
 «بنی لیث سپرده بودند و مردم هذیل او را کشته بودند)

گفت: «این نخستین خون ایام جاهلیت است که از میان می‌رود.
 «ای مردم! شیطان امید ندارد که دیگر در سرزمین شما پرستیده
 «شود، ولی رضا دارد که در چیزهای دیگر و اعمالی که ناچیز می‌شمارید
 «اطاعت او کنید، از شیطان بردین خویش بيمناک باشید.

«ای مردم! نسیی کردن زیادت کفر است که ماهی را به سالی حلال و
 «به سال دیگر حرام کنند تا شمار محرمات خدا را کامل کنند و حرام خدا را
 «حلال کنند و حلال خدا را حرام کنند. زمان به وضعی که روز خلق آسمانها و
 «زمین داشت بگشت و شماره ماهها در پیش خدا و در کتاب خدا و از ده ماه
 «است، چهار ماه حرام است، سه ماه پایانی و رجب مضر که میان جمادی و
 «شعبان است.

«اما بعد، ای مردم شما برزنا نتان حقی دارید و آنها نیز بر شما حقی
 «دارند، حق شما برزنا نتان چنان است که کسی را که از او بیزارید بر فرش
 «شما نشانند و مرتکب کار زشت نشوند و اگر مرتکب شدند خدا به شما
 «اجازه داده که در خوابگاه از آنها دوری کنید و آنها را نه چندان سخت
 «بزنید، اگر دست برداشتن در روزی و پوشش آنها را به طور متعارف بدهید.
 «با زنان به نپکی رفتار کنید که به دست شما اسپرند و اختیاری از خویش

«ندارند، شما آنها را به امانت خدا گرفته اید و بوسیله کلمات خدا حلالشان کرده اید.»

«پس ای مردم!» گفتار مرا دریا بید و سخن مرا بشنوید که من ابلاغ کردم و در میان شما چیزی وا گذاشتم که اگر بدان چنگک زیند هرگز گمراه نشوید کتاب خدا و سنت پیامبر خدا»

«ای مردم، گفتار مرا بشنوید که ابلاغ کردم، و بفهمید، بدانید که که هر مسلمانی برادر مسلمان دیگر است، مسلمانان برادرند و برادران هر یک کس مال برادرش حلال نیست مگر آنکه به رضای خاطر بدو ببخشد، پس به همدیگر مستم مکنید خدایا، آیا ابلاغ کردم؟»

گوید: و کسان گفتند: «آری»

پیامبر گفت: «خدا یا شاهد باش»

عباد بن عبدالله بن زبیر گوید: آنکه سخنان پیامبر را به بانگ بلند از بالای عرفه به مردم می گفت ربیع بن امیه بن خلف بود، می گفت: «پیامبر می گوید بگو: ای مردم می دانید این چه ماهیست؟»

می گفتند: «ماه حرام است»

پیامبر می گفت بگو: «خدا خونها و مالها بتان را چون این ماه، بر یکدیگر حرام کرده، تا به پیشگاه پروردگار بروید.»

پس از آن گفت: «بگو پیامبر می گوید: ای مردم می دانید این چه ماهی است؟» و ربیع این را به بانگ بلند گفت، و مردم گفتند: «ماه حرام است.»

پیامبر گفت: «بگو خداوند خونها و اموالتان را بر یکدیگر چون این ماه، حرام کرده تا به پیشگاه پروردگار روید.»

پس از آن پیامبر گفت: «بگو: ای مردم آیا می دانید این چه روزی است؟»

ربیع این را بگفت و مردم گفتند: «روز حج اکبر است.»

پیامبر گفت: «بگو خداوند خونها و اموالتان را بر یکدیگر چون این روز حرام کرده

تا به پیشگاه پروردگار روید.»

محمد بن اسحاق گوید: وقتی پیغمبر در عرفه توقف کرد، کوهی را که بر آن ایستاده بود موفق نامید و همه عرفه موفق است، و صبحگاه مزدلفه که بر قزح ایستاده بود گفت: «اینجا موفق است» و همه مزدلفه وقت است و چون در قربانگاه قربانی کرد، گفت: «اینجا قربانگاه است» و همه منی قربانگاه است.

پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حج خویش به سربرد و مناسک را به کسان نشان داد و واجبات حج را در موفقها بار می‌جمره و طواف کعبه تعلیم داد و معلوم داشت که چه چیزها در اثنای حج حلال است و چه چیزها حرام است و این حج و داع بود و حج بلاغ بود که پیغمبر پس از آن حج نکرد.

ابو جعفر گوید: غروه‌ها که پیغمبر در آن شرکت داشت بیست و شش بود و به قولی بیست و هفت بود. آنکه بیست و شش گوید، غزوه خیبر و غزوه وادی القری را که از خیبر رفت یکی می‌کند، زیرا پس از فراغت از خیبر به منزل خویش باز نیامد و از همانجا سوی وادی القری رفت و این را يك غزا به حساب آوردند. و آنکه بیست و هفت گوید خیبر را غزوه‌ای و وادی القری را غزوه دیگر به شمار آورده که یکی بیشتر می‌شود.

ابن اسحاق گوید: همه غزوه‌های پیغمبر که خود او رفت بیست و شش بود، نخستین غزای وی سوی ودان بود که آنرا غزوه ابو اگویند.

پس از آن غزوه نواط سوی رضوی به دره ینبع بود.

پس از آن غزوه بدر نخستین بود که به طلب کربین جابر فهری رفت.

پس از آن غزوه بدر بزرگ بود که بزرگان و سران قریش کشته شدند و بسیار

کس اسیر شد.

پس از آن غزوه بنی سلیم بود که تا کدر رفت، کدر نام یکی از جاهای بنی-

سلیم بود.

- پس از آن غزوهٔ سویق بود که به طلب ابوسفیان تا قرقه الکدر رفت.
- پس از آن غزای غطفان بود که سوی نجد رفت و آنرا غزوهٔ ذی امر گویند.
- پس از آن غزوهٔ بحران بود که نام یکی از معادن حجاز بود.
- پس از آن غزوهٔ احد بود.
- پس از آن غزوهٔ حمره الاسد بود.
- پس از آن غزوهٔ بنی نضیر بود.
- پس از آن غزوهٔ ذات الرقاع بود که سوی نخل رفت.
- پس از آن غزوهٔ بدر آخرین بود.
- پس از آن غزوهٔ دومة الجندل بود.
- پس از آن غزوهٔ خندق بود.
- پس از آن غزوهٔ بنی قریظه بود.
- پس از آن غزوهٔ بنی لحيان هذیل بود.
- پس از آن غزوهٔ ذی قرد بود.
- پس از آن غزوهٔ بنی المصطلق خزاعه بود.
- پس از آن غزوهٔ حدیبیه بود که آهنگ جنگ نداشت و مشرکان راه اورا بستند.
- پس از آن غزوهٔ خیبر بود.
- پس از آن عمرة القضا بود.
- پس از آن غزوهٔ فتح مکه بود.
- پس از آن غزوهٔ حنین بود.
- پس از آن غزوهٔ طایف بود.
- پس از آن غزوهٔ تبوک بود.
- پنجم در نه غزوه شخصاً جنگ کرد که بدر واحد و خندق و قریظه و مصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف بود.

محمد بن یحیی بن سهل گوید: همه غزاهای که پیمبر شخصاً کرد بیست و شش

بود.

محمد بن عمر گوید: غزاهای پیمبر معروف است و درباره آن اتفاق هست و هیچکس در شمار آن اختلاف ندارد که بیست و هفت بود، اگر اختلاف هست در تقدم و تاخر غزوهاست.

از عبدالله بن عمر پرسیدند: «پیمبر چند غزا کرد؟»

گفت: «بیست و هفت.»

گفتند: «در چند غزوه با او بودی؟»

گفت: «بیست و یک غزا که نخستین همه خندق بود، و از شش غزا باز ماندم و بسیار راغب بودم که بروم و هر بار از پیمبر می خواستم و نمی پذیرفت و اجازه نمی داد تا در غزای خندق اجازه داد.»

واقعی گوید: پیمبر خدا در یازده غزا شخصاً جنگ کرد و نه غزای که از روایت ابن اسحاق آوردم یاد می کند و غزوه وادی القری را اضافه می کند و گوید که پیمبر در انبای آن جنگ کرد و غلام وی مدعم با تیری کشته شد. گوید: و هم در غزای غابه جنگ کرد و از مشرکان کسان بکشت و در این روز محرز بن فضله کشته شد.

در شمار دسته ها که

پیمبر به غزا فرستاد

اختلاف هست.

عبدالله بن ابی بکر گوید: پیمبر از وقتی که به مدینه آمد تا وقتی در گذشت سی و پنج دسته به غزا فرستاد.

دسته عبیده بن حارث را سوی احیا فرستاد که چاهی در ثنبة المرأة حجاز بود.

پس از آن دسته حمزه بن عبدالمطلب بود که سوی عیص به ساحل دریافت، بعضی ها غزای حمزه را بر غزای عبیده مقدم آورده اند.

پس از آن غزای سعد بن ابی وقاص سوی خرار حجاز بود.

پس از آن غزای عبدالله بن جحش سوی نخله بود.

پس از آن غزای زید بن حارثه سوی فرده، یکی از جاههای نجد بود.

پس از آن غزای مرثد بن ابی مرثد غنوی سوی رجیع بود

پس از آن غزای منذر بن عمرو سوی بئر معونه بود.

پس از آن غزای ابو عبیده جراح سوی ذوالقصره بر راه عراق بود.

پس از آن غزای عمر بن خطاب سوی تربه از سرزمین بنی عامر بود.

پس از آن غزای علی بن ابی طالب سوی یمن بود.

پس از آن غزای غالب بن عبدالله کلبی لیبی سوی کدبد بود که در ملوح کشته

شد.

پس از آن غزای علی بن ابی طالب سوی بنی عبدالله بن سعد بود که از مردم فدک

بودند.

پس از آن غزای ابی العوجای سلمی به سرزمین بنی سلیم بود که وی و یارانش

همگی کشته شدند.

پس از آن غزای عکاشه بن محصن سوی غمره بود.

پس از آن غزای ابی سلمه بن عبدالاسد بود که سوی قطن نجد یکی از جاههای

بنی اسد رفت و در این غزا مسعود بن عروه کشته شد.

پس از آن غزای محمد بن مسلمه بنی حارثی سوی قرطای هوازن بود.

پس از آن غزای بشیر بن سعد سوی بنی مرثد فدک بود.

پس از آن باز غزای بشیر بن سعد سوی یمن و جناب، و به قولی جبار، به سرزمین

خبیر بود.

پس از آن غزای زید بن حارثه، سوی جموم، سرزمین بنی سلیم، بود.

پس از آن باز غزای زید بن حارثه سوی قبیله جذام به سرزمین حسمى بود که
خبر آنرا از پیش آوردیم.

پس از آن باز غزای زید بن حارثه سوی وادی القری بود که بانی هزاره روبه-
رو شد.

پس از آن دو غزای عبدالله بن رواحه بود که هر دو بار سوی خیبر رفت و در یکی
از این غزاهای یسیر بن رزام را کشت.

قصه یسیر بن رزام یهودی چنان بود که وی در خیبر بود و مردم غطفان را برای
جنگ پیمبر خدای صلی الله علیه وسلم فراهم میگرد و پیمبر خدا عبدالله بن رواحه را با گروهی
از یاران خویش سوی او فرستاد که عبدالله بن انیس هم پیمان بنی سلمه از آن جمله بود.
و چون عبدالله و همراهان پیش وی رفتند سخن کردند و وعده دادند و ترغیب
کردند و گفتند: «اگر پیش پیمبر خدا آیی ترا به کارگیرد و بزرگ دارد» و چندان
بگفتند تا با گروهی از یهودان همراه آنها بیامد و عبدالله بن انیس وی را به ردیف
خود بر شتر سوار کرد. و چون به شش میلی خیبر به جایی رسیدند که قرقره نام داشت
یسیر بن رزام از رفتن پیش پیمبر بشیمان شد و عبدالله این مطلب را دریافت و دست
به شمشیر برد و بدو حمله کرد و پایش را قطع کرد. و یسیر با عصایی که به دست
داشت به سر او کوفت که زخمی شد و هر یک از یاران پیمبر به یهودی همراه خود
حمله برد و او را بکشت، مگر یکی که بر مرکب خود گریخت.

و چون عبدالله بن انیس پیش پیمبر خدا رسید آب دهان بر زخم وی انداخت
که چرک نکند و آزار نداد.

پس از آن غزای عبدالله بن عتیک سوی خیبر بود که ابورافع را بکشت. و
نیز پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما بین بدر و احد محمد بن مسلمه را با تنی چند
از یاران خویش سوی کعب بن اشرف فرستاد که او را کشتند. و نیز عبدالله بن

انیس را سوی خالد بن سفیان بن نبیح ہذلی فرسناد کہ در نخلہ یا در عرفہ کسان را برای جنگ پیمبر فراہم می کرد و عبد اللہ اورا بکش.

عبد اللہ بن انیس گوید: پیمبر خدا مرا پیش خواند و گفت: «شیدہ ام خالد بن سفیان ہذلی کسان فراہم می کند کہ بہ جنگ من آید، اکنون او در نخلہ یا در عرفہ اقامت دارد، برو اورا بکش.»

گوید، و من گفتم: «ای پیمبر خدای صفت اورا بگوی کہ توانم شناخت.»
پیمبر گفت: «وقتی اورا بینی شیطان را بیاد تو آرد، نشانہ وی آنست کہ چون او را بینی لرزہ ای در خویشتن بیابی.»

گوید: و من شمشیر آویختم و برفتم و بہ خالد رسیدم کہ زانی ہمراہ داشت و جایی برای اقامت آنها می جست، و هنگام نماز پسین بود. و چون اورا دیدم چنانکہ پیمبر خدای گفته بود لرزشی در خویشتن یافتم و سوی او رفتم و چون بیم داشتم زدو خورد با او مرا از نماز بازدارد در آن حال کہ سوی او می رفتم با اشارہ سر نماز کردم و چون نزدیک وی رسیدم گفت: «کیستی؟»

گفتم: «یکی از مردم عربم، شیدہ ام کسان را برای جنگ این مرد فراہم می کنی و بہ این سبب پیش تو آمدم.»

گفت: «آری، مشغول این کار ہستم.»

آنگاہ کمی با او برفتم و چون فرصت یافتم وی را با شمشیر زدم و کشتم و بیامدم و زانانش بر او ریختند، و چون پیش پیمبر رسیدم و سلام گفتم مرا نگریست و گفت: «موفق باشی؟»

گفتم: «اورا کشتم.»

گفت: «راست می گویی.»

پس از آن پیمبر خدا برخاست و سوی خانہ خسویش رفت و چون باز آمد عصایی بہ من داد و گفت: «ای عبد اللہ، این عصارا بگیر و با خود داشته باش.»

گوید: «و با عصای پیش کسان رفتم و گفتند: «این عصا از کجاست؟»

گفتم: «این را پیمبر به من داد و گفت با خودم داشته باشم.»

گفتند: «برو بپرس که عصارا برای چه به تو داد؟»

و من باز گشتم و گفتم: «ای پیمبر خدای عصارا برای چه به من دادی؟»

گفت: «دادم تا به روز رستاخیز میان من و تونشان باشد که در آن روز کسانی

که عصا دارند بسیار کمند.»

عبدالله بن انیس عصا را به شمشیر خویش پیوست و همچنان با وی بود و هنگام

مرگ بگفت تا عصارا در کفن او نهادند و با وی به خاک کردند.

پس از آن غزای زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب و عبدالله بن رواحه بود که

سوی موته شام رفتند.

پس از آن غزای کعب بن عمیر غفاری سوی ذات اطلاق شام بود که در آنجا با

همراهان خود کشته شد.

پس از آن غزای عیینه بن حصن سوی بنی العنبر بنی تمیم بود. و قصه چنان بود که

پیمبر عیینه را سوی این طایفه فرستاد که کسان بکشت و اسیر گرفت.

عایشه گوید: «به پیمبر گفتم: «آزادی غلامی از بنی اسماعیل را نذر کرده ام.»

گفت: «اسیران بنی العنبر می رسند و یکی به تومی بخشم که آزادش کنی.»

ابن اسحاق گوید: «چون اسیران بنی العنبر به مدینه رسیدند فرستادگان بنی تمیم

و از جمله ربیع بن رفیع و سیرة بن عمرو و قعقاع بن معبد و وردان بن محرز و قیس بن

عاصم و مالک بن عمرو و اقرع بن حابس و حنظله بن دارم و فراس بن حابس برای آزاد

کردن آنها سوی پیمبر خدای آمدند و از جمله زنان اسیر اسماء دختر مالک و کاس دختر

اری و نجوه دختر نهد و جمیع دختر قیس و عمره دختر مطر بودند.

پس از آن غزای غالب بن عبدالله کلبی لیبی سوی سرزمین بنی مره بود که در

انتهای آن مرداس بن نهیک به دست زید بن حارثه و یکی از انصاریان کشته شد و همو

بود که پیمبر دربارهٔ او به زید گفت: «بالاله الااله کنوی چکار داشتی؟»

پس از آن غزای عمر و بن عاص سوی ذات السلاسل بود.

پس از آن غزای ابن ابی حدر و همراهان او سوی دره اضم بود.

پس از آن باز غزای عبدالله بن ابی حدرد سوی بیشه بود.

پس از آن غزای عبدالرحمان بن عوف بود.

پس از آن غزای ابو عبیده بن جراح بود که سوی ساحل دریا رفت و آنرا غزوة

خبط گفتند.

محمد بن عمر و گوید: همه غزاهای پیمبر و دسته‌ها که فرستاد چهل و هشت بود.

واقعی گوید: در این سال که سال دهم بود در ماه رمضان جر بر بن عبدالله بجلی

پیش پیمبر خدای آمد و مسلمان شد و پیمبر او را سوی بت ذوالخلصه فرستاد که آنرا

ویران کرد.

گوید: و هم در این سال و بر بن یحسین پیش ابیای یمن رفت و آنها را سوی

اسلام خواند و پیش دختران نعمان بن بزرگ منزل گرفت و آنها مسلمان شدند و کس

پیش فیروز دیلمی فرستاد که به مسلمانی گروید و نیز مر کبود و عطا پسرش و وهب بن

منبه اسلام آوردند. و نخستین کسانی که در یمن قرآنرا فراهم آوردند عطاء پسر مر کبود

و وهب بن منبه بودند.

و هم در این سال باذان که در یمن عامل شاهان پارسی بود اسلام آورد و کس

پیش پیمبر فرستاد و اسلام خویش را خبر داد.

ابو جعفر گوید: کسانی با عبدالله بن ابی بکر و آنها که همه غزاهای پیمبر را

بیست و شش می‌دانند اختلاف کرده‌اند.

ابو اسحاق گوید: از زید بن ارقم شنیدم که پیمبر نوزده غزا کرد و پس از هجرت

فقط به حجة الوداع رفت و جز آن حج نکرد.

گوید: از زید پرسیدم: «در چند غزا همراه پیمبر بودی؟»

گفت: «در هفده غزا.»

گفتم: «نخستین غزا که همراه پیغمبر بودی چه بود؟»

گفت: «غزای ذات العسیر یا ذات العشیر.»

واقفی گوید: این خطاست و من این حدیث را برای عبدالله بن جعفر بگفتم و

گفت: «روایت اهل عراق چنین است، اما نخستین غزای زید بن ارقم مر بسبع بود و

او جوانی نوسال بود و در غزای موته همراه عبدالله بن رواحه بود که به ردیف او سوار

بود و با پیغمبر بیش از سه یا چهار غزا نکرد.»

مکحول گوید: پیغمبر هجده غزا کرد که در هشت غزا شخصاً جنگید که بدر واحد

و احزاب و قریظه از آن جمله بود.

واقفی گوید: حدیث زید بن ارقم و حدیث مکحول هر دو خطاست .

سخن از حج

پیغمبر خدای

جابر گوید: پیغمبر سه حج کرد، دو حج پیش از هجرت بود و یک حج از پس

هجرت بود و یک عمره نیز با آن کرد.

عبدالله بن عمر گوید: پیغمبر پیش از آنکه حج کند دو عمره کرده بود.

وقتی عایشه این سخن بشنید گفت: «پیغمبر خدا چهار عمره کرد.»

مجاهد گوید: شنیدم این عمر می گفت: «پیغمبر خدا چهار عمره کرد.» و چون عایشه

این سخن بشنید گفت: «این عمر می داند که پیغمبر چهار عمره کرد و یک عمره وی همراه

حج بود.»

روایت دیگر از مجاهد هست که گوید: من و عروة بن زبیر به مسجد پیغمبر در

آمدیم و عبدالله بن عمر نزد یک حجره عایشه نشسته بود، بدو گفتیم: «پیغمبر چند عمره کرد؟»

گفت: «چهار عمره کرد که یکی در ماه رجب بود» و تسخو استم سخن او را

تکذیب یا انکار کنم و حرکت عایشه را در حجره شنیدیم و عروه گفت: «مادر جان، ای مادر مؤمنان، سخن ابو عبدالرحمان رامی شنوی؟»

عایشه گفت: «چه می گوید؟»

گفت: «می گوید پیمبر چهار عمره کرد که یکی در ماه رجب بود.»

عایشه گفت: «خدا ابو عبدالرحمان را بیامرزد، هر عمره که پیمبر کرد او حاضر بود، در ماه رجب عمره نکرد.»

سخن از همسران

پیمبر خدای.

آنها که پس از وی بیووند و آنها که در زندگی پیمبر از او جدا شدند و سبب جدایی، و آنها که پیش از پیمبر بمردند.

هشام بن محمد گوید: پیمبر پانزده زن گرفت که سیزده زن را به خانه برد و یازده زن را با هم داشت و نه زن داشت که در گذشت.

در ایام جاهلیت که بیست و چند ساله بود خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالمزی را به زنی گرفت، او نخستین زن پیمبر بود، و پیش از آن زن عتیق بن عابد مخزومی بود، مادر خدیجه فاطمه دختر زانده بن اصم بود. برای عتیق دختری آورد، پس از آن عتیق بمرد.

پس از عتیق، خدیجه زن ابو هاله بن زراره بن نباش شد و برای وی هند بن ابی-هاله را آورد. پس از آن ابو هاله بمرد. وقتی پیمبر خدیجه را به زنی گرفت فرزند ابی هاله پیش وی بود.

خدیجه برای پیمبر هشت فرزند آورد: قاسم و طیب و طاهر و عبدالله و زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه.

ابو جعفر گوید: تا خدیجه زنده بود پیمبر زن دیگری نگرفت و چون در گذشت،

پیمبر زنان دیگر گرفت. در باره نخستین زنی که پس از خدیجه گرفت اختلاف هست، بعضی ها گفته اند عایشه دختر ابوبکر صدیق بود، بعضی دیگر گفته اند سوده دختر زمعه بن قیس بود.

وقتی پیمبر عایشه را گرفت صغیر بود و در خور زناشویی نبود، سوده زنی بیوه بود که پیش از پیمبر شوهر دیگر داشته بود و شوهرش سکران بن عمرو بن عبد شمس بود، سکران از جمله مسلمانان مهاجر حبشه بود و آنجا مسیحی شد و بمرد و پیمبر در مکه بود که او را به زنی گرفت.

ابو جعفر گوید: میان مطلعان سیرت پیمبر خلاف نسبت که وی صلی الله علیه وسلم سوده را پیش از عایشه به خانه برد.

سخن از حکایت

از دواج پیمبر

با عایشه و سوده

عایشه گوید: وقتی خدیجه در گذشت و پیمبر همچنان در مکه بود، خوله دختر حکیم بن امیه بن اوقص که زن عثمان بن مظعون بود، بدو گفت: «ای پیمبر خدای، چرا زن نمی گیری؟»

پیمبر گفت: «کی را بگیرم؟»

گفت: «اگر خواهی دوشیزه و اگر خواهی بیوه.»

پیمبر گفت: «دوشیزه کیست؟»

گفت: «دختر کسی که او را از همه مردم بیشتر دوست داری، عایشه دختر

ابوبکر.»

پیمبر گفت: «بیوه کیست؟»

گفت: «سوده دختر زمعه بن قیس.»

پیمبر گفت: «برو با آنها سخن کن.»

گوید: و خوله به خانه ابوبکر رفت و ام رومان مادر عایشه را بدید و گفت:

«خداوند عزوجل چه خیر و برکتی برای شما فرستاده است.»

ام رومان گفت: «مقصود چیست؟»

گفت: «پیمبر مرا فرستاده که عایشه را خواستگاری کنم.»

ام رومان گفت: «من راضیم، منتظر ابوبکر بمان که به زودی می رسد.»

و چون ابوبکر بیامد خوله بدو گفت: «ای ابوبکر! خداوند عزوجل چه خیر و

برکتی برای شما فرستاده، پیمبر خدا مرا فرستاده که عایشه را خواستگاری کنم.»

گفت: «مگر عایشه مناسب اوست، عایشه دختر برادر اوست.»

خوله چون این بشنید پیش پیمبر بازگشت و سخن ابوبکر را با وی بگفت.

پیمبر گفت: «با او بگو که تو در مسلمانی برادر منی و من برادر توام و دختر

تو مناسب من است.»

خوله پیش ابوبکر بازگشت و سخن پیمبر را با وی بگفت.

ابوبکر گفت: «منتظر بمان تا من باز گردم.»

ام رومان به خوله گفت: «مطعم بن عدی عایشه را برای پسر خود نام برده و

ابوبکر هرگز از وعده تخلف نمی کند.»

ابوبکر پیش مطعم بن عدی رفت و زن مطعم و مادر همان پسر که عایشه را

برای او نام برده بود پیش وی بود و گفت: «ای پسرای قحافه اگر دختر ترا بدزنی به

پسر خویش دهیم وی را صابی کند و به دین تو در آرد.»

ابوبکر رو به مطعم کرد و گفت: «توجه می گویی؟»

مطعم گفت: «او چنین می گوید.»

ابوبکر باز آمد و وعده ای که داده بود فسخ شده بود و به خوله گفت: «پیمبر را

دعوت کن.»

خوله پیمبر را دعوت کرد که پیامد و عایشه را عقد کرد و در آن هنگام وی شش سال داشت .

گوید : پس از آن خوله پیش سوده رفت و گفت : « سوده ! خدا عز و جل چه خیر و برکتی برای تو خواسته است ! »
گفت : « مقصود چیست؟ »

خوله گفت : « پیمبر مرا فرستاده که ترا خواستگاری کنم . »

گفت : « راضیم ، بیا و این سخن را با پدرم بگوی . »

خوله گوید : پدر سوده ، پیری فرتوت بود و از حج بازمانده بود و من پیش او رفتم و به رسم ایام جاهلیت درود گفتم ، آنگاه گفتم : « محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب مرا فرستاده که سوده را خواستگاری کنم . »

گفت : « همشانی بزرگوار است ، دخترم چه می گوید؟ »

گفتم : « او رضایت دارد . »

گفت : « او را بخوان . »

گوید : سوده را خواندم و با او گفتم : « سوده ! خوله می گوید که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب او را به خواستگاری تو فرستاده است و او همشانی بزرگوار است ، می خواهی ترا به زنی او دهم؟ »

گفت : « آری . »

گفت : « محمد را پیش من آر . »

گوید : و خوله پیمبر را ببرد که سوده را عقد کرد .

و چون عبد بن زمه عموی سوده که به حج رفته بود بازگشت تعرض کرد و خاک به سر خویش می ریخت و بعد ها وقتی مسلمان شده بود می گفت : « آنروز که خاک به سر می کردم که چرا سوده زن پیمبر خدا شده سفیه بودم . »

عایشه گوید : و چون به مدینه رفتم ابو بکر در سنج ، محله بنی حدارت بن

خزرج ، فرود آمد. روزی پیمبر به خانه مسآمد، تنی چند از مردان انصار و چند زن با وی بودند، مادرم پیامد، من در تنوبی بودم و یاد می‌خوردم مادرم مرا از ننو پایین آورد و سرپوش مرا بیاورد و صورتم را با آب بشست. آنگاه مرا کشید و برد و چون به نزدیک در رسیدم مرا نگهداشت تا کمی آرام شدم. آنگاه به درون رفتم. پیمبر خدا در اطاق ما بر تختی نشسته بود.

گوید: و مرا کنار او نشانید و گفت: «این خانواده تو است، خدا آنها را به تو مبارک کند و ترا به آنها مبارک کند.» و مردم و زنان برفتند و پیمبر در خانه‌ام با من زفاف کرد، نه شتری کشتند، نه بزی سر بریدند، من آنوقت هفت سال داشتم و سعد بن عباد کاسه‌ای را که هر روز برای پیمبر می‌فرستاد به‌خانه ما فرستاد.

عروه بن زبیر به عبدالمک بن مروان چنین نوشت: درباره خدیجه دختر خویلد از من پرسیده بودی که چه وقت در گذشت؟ وفات وی سه سال با نزدیک به سه سال پیش از هجرت پیمبر بود و پس از وفات خدیجه، عایشه را عقد کرد، پیمبر دوبار عایشه را دیده بود و به او می‌گفتند: «این زن تو است» عایشه آنوقت شش سال داشت. هنگامی که پیمبر به مدینه هجرت کرد با عایشه زفاف کرد و هنگام زفاف عایشه نه سال داشت.

هشام بن محمد گوید: پیمبر عایشه دختر ابوبکر را به زنی گرفت، نام ابوبکر عتیق بود و او پسر ابی قحافه بود و نام ابی قحافه عثمان بود، پیمبر سه سال پیش از هجرت مدینه عایشه را عقد کرد. آنوقت هفت ساله بود، و پس از هجرت مدینه در ماه شوال با وی زفاف کرد، آنوقت عایشه نه ساله بود و چون پیمبر در گذشت هیچ‌کس سه ساله بود. پیمبر زن دوشیزه‌ای جز عایشه نگرفت.

پس از آن پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم حفصه دختر عمر بن خطاب را به زنی گرفت.

پس از آن حفصه زن خنیس بن حدافه سهمی بود. خنیس در بدر حضور

داشت و فرزندی نیاورده بود و از بنی سهم جز او کس در بدر حاضر نبود .
پس از آن پیمبر ام سلمه را به زنی گرفت .

نام وی هند بود و دختر ابوامیه بن مغیره مخزومی بود و پیش از آن زنا بوسلمه
بن عبدالاسد مخزومی بود که در بدر حضور داشته بود و چابک سوار قوم بود ، به
روز احد تیری بدو رسید که از آن درگذشت .

ابوسلمه پسر عمه پیمبر بود و با او شیر خورده بود ، مادرش بره دختر
عبدالمطلب بود و از ام سلمه ، عمرو سلمه و زینب و دره را آورد . هنگامی که ابوسلمه
همرد پیمبر هفت تکبیر براو گفت . پرسیدند: «این از سهو بود یا فراموشی؟»
پیمبر گفت : «نه سهو بود و نه فراموشی ، اگر بر ابوسلمه هزار تکبیر گفته
بودم شایسته آن بود .»

پیمبر ام سلمه را پیش از جنگ خندق به سال سوم هجرت گرفت و دختر
حمزه بن عبدالمطلب را به زنی سلمه پسروی داد .

پس از آن به سال غزای مریسبع که سال پنجم هجرت بود پیمبر خداصلی الله
علیه وسلم جوهریه دختر حارث بن ابی ضرار را به زنی گرفت. پیش از آن جوهریه
زن مالک بن صفوان بود و برای او فرزند نیاورده بود و جزو اسیران جنگ مریسبع
سهم پیمبر شد که او را آزاد کرد و به زنی گرفت. جوهریه از پیمبر خواست که اسیران
قوم وی را که به دست دارد ، آزاد کند و پیمبر تقاضای او را پذیرفت و آنها را
آزاد کرد .

پس از آن پیمبر خدا ام حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب را به زنی گرفت پیش از
آن ام حبیبه زن عبدالله بن جحش بود و با شوهر خویش به مهاجرت حبشه رفته بود ،
عبدالله در حبشه نصرانی شد و از ام حبیبه خواست که او نیز نصرانی شود اما نپذیرفت
و بر مسلمانان پایدار ماند و شوهرش به دین نصرانی همرد و پیمبر درباره ازدواج او
کس پیش نجاشی فرستاد و نجاشی به یاران پیمبر که آنجا بودند گفت: «کی از همه

به او نزدیکتر است؟»

گفتند: «خالد بن سعید بن عاص.»

نجاشی به خالد گفت: «ام حبیبه را به پیمبرتان به زنی ده.» خالد چنان کرد و چهارصد دینار مهر او کرد.

به قولی پیمبر خدای ام حبیبه را از عثمان بن عفان خواستگاری کرد و چون او را عقد کرد کس به طلب وی پیش نجاشی فرستاد و نجاشی مهر او را داد و سوی پیمبر فرستاد.

پس از آن پیمبر زینب دختر جحش را به زنی گرفت. و پیش از آن زینب زن زید بن حارثه و ابنته پیمبر خدا بود که فرزندی برای او نیاورده بود و خدا این آیه را درباره او نازل کرد بود:

«واذقوا للذی انعم الله علیه و انعمت علیه امسک علیک زوجک و اتق الله و تحفی فی نفسک ما لله مبدیه و تخشی الناس و الله احق ان تخشاه فلما قضی زیدمنها و طرا زوجها کما لکی لایکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن و طرا و کان امر الله مفعولا.»

یعنی: وقتی به آنکس که خدا نعمتش داده بود و تو نیز نعمتش داده بودی گفتی جفت خویش نگهدار و از خدا بترس و چیزی را که خدا آشکارکن آن بود در ضمیر خویش نهان می‌داشتی که از مردم بیم داشتی و خدا سزاوار تر بود که از او بیم کنی و چون زید تمنایی از او بر آورد، جفت تو اش کردیم تا مؤمنان را در مورد پسرخواندگانشان وقتی پسرخواندگان تمنایی از آنها بر آورده‌اند تکلفی نباشد و فرمان خدا انجام‌گرفتنی بود.

خدا عز و جل زینب را به زنی به پیمبر خویش داد و جبرئیل را در این باب فرستاد و زینب بر زنان پیمبر فخر می‌کرد و می‌گفت: «ولی من از ولی شما بزرگتر و